

چه دیر، تدوین سلطه‌ی مردانه از بهم ریختگی امر زنانه (خوانشی از رمان چه دیر... نوشته‌ی مه‌کامه رحیمزاده) فریاد ناصری

چه دیر رمانی‌ست با سه نویسنده، رمانی که با تمام حذف‌ها و سانسورها و محافظه‌کاری‌های هر سه نویسنده کدهایی می‌دهد از یک رفتار شورشی و انقلابی "دیروز یک کار انقلابی کردم" ص ۳۲ شورش بر علیه خانواده‌ای که در آن مرد-مرد-قانون-خدا-بیمار و علیل در بستر افتاده است و از مردی‌اش جز جسدی که در دنیای زنده‌هاست چیزی نمانده. زن و قهرمان اصلی داستان نیکو در چنین وضعیتی می‌خواهد یکبار دیگر به دنیای تازه‌ها، زنده‌ها وارد شود. برای همین رابطه‌ای می‌سازد با سپند مرادی-استاد ویلون پسر کوچک‌اش-سپند مرادی‌یی که یادآور عشق اول‌اش نیز هست.

"پانزده ساله که بود، گفت از پسری خوشش می‌آید که قد بلند و موخرمایی و چشم عسلی است..." ص ۷۱

"فکر می‌کردم استاد مرادی یه پیر مرده. جوان بود. خوش قیافه هم بود. موهاش خرمایی بود و بلند و تابدار تا پائین گردن... سرش را که بالا آورد و به ما نگاه کرد، انگار در یه شیشه‌ی عسل رو باز کرده باشی، یه عسل غلیظ و درجه یک!" ص ۱۰

با توجه به سیر داستان متوجه می‌شویم که سپند مرادی آدمی‌ست افسرده، با زندگی‌یی نابسامان. گویی رمان تلویحاً می‌خواهد این معنا را رو به روی ما بگذارد که عشق‌های جوان گذشته، امروز چیزی جز آدم‌های شکست خورده نیستند. در این داستان بیشتر هم مردها، این سازندگان فرهنگ مردسالار، مثلن کریم شوهر نیکو از خانواده‌ای مرفه که چندان به مسائل دور و برشان توجهی نشان نداده اند، سفرهای خارجه‌ی خودشان را رفته اند، خوب خورده‌اند، شیک پوشیده‌اند. الان چیزی نیست جز یک مرده‌ی متحرک، سپند مرادی هم که روند زندگی خانوادگی‌اش به جاهایی می‌رسد که خبر از توجه و دخالت در وضعیت پیرامون و جامعه است و به‌خاطر همین توجه و دخالت برادرش را از دست می‌دهد و مرگ برادر ویرانی خانواده را در پی می‌آورد.

حال که تمام نشانه بر علیه ویرانی نمادها و نمادهای فرهنگ مرد سالار است، ببینیم سه نویسنده‌ی زن داستان با متن و داستان چه رفتاری داشته‌اند، هر سه سانسورگر و فیلتر بوده اند، هر سه از جایگاه صدای مردانه حرف زده‌اند اگر چه در مورد نیکو قضیه کمی فرق دارد. او مصالح خام این روایت را به دست داده، به دست چه کسی؟ به دست خواهرش - نسترن- و این نسترن است که امر تدوین (درباره‌ی امر تدوین می‌شود حرف زد، تدوین در مقام عملی مردانه برای نظم بخشیدن، نظم یک رفتار خانگی از زن و آشفتگی یک ویژگی روانی و حسی در زن در بین اینها ربط‌هایی است که اگر چه بی ربط نیست به حرف‌های مان اما بحث را کمی به بی‌راهه می‌برد) این مصالح خام را بر اساس آرزویی دیرینه - نویسنده شدن- بر عهده می‌گیرد.

نسترن نه در مقام یک زن و نه در مقام عقل طبیعی که در مقام عقل تعریف شده‌ی مردانه و عقل جهت داده شده به نفع وضع موجود تلاش می‌کند. او محافظه‌کاری‌ست در لباس عقل، سانسوری‌ست در لباس خیر خواهی، او سعی در خفه کردن کار انقلابی زن داستان دارد.

زن تربیت یافته در نظام آموزشی یک فرهنگ مرد سالار، زنیست که زنیست خود را فراموش کرده است و برای وارد شدن به جایگاه‌های قابل قبول نقش‌های داده شده را بازی می‌کند. ما در مقام مخاطب نمی‌دانیم که نیکو از کار انقلابی‌اش چه بیانی داشته است آیا کار انقلابی‌اش بیان انقلابی داشته یا نه؟ اگر چه در دل همین متنی که به‌دست ما رسیده در یک جاهایی "پوشیده نویسی"هایی هست که خیال‌های بدی به سر می‌آورند، آنجا که نیکو و نسترن به خرید می‌روند، تابلو می‌خرند و نیکو برای خودش لباس خواب آبی ابریشمی رکابی می‌خرد و به نسترن که تعجب کرده است می‌گوید "خیال بد نکن، واسه دل خودمه!" -ص ۶۰ درست در صفحه‌ی بعد می‌خوانیم که به خانه و آموزشگاه سپند مرادی می‌رود روایت اول شخص نیست، سوم شخص است "از در نیمه باز تو می‌رود... حس می‌کند در جنگلی مرطوب ایستاده است. در جنگلی که همه درخت‌هایش کاج است، بوی برگ‌های سبز کاج، هجوم می‌برد و مشامش را پر می‌کند. صدای آب می‌آید، چکه می‌کند از پیشانی‌اش، بدنش مرطوب است، خیس است، پیراهن ابریشمی چسبیده است به تنش، گرمش است. شاخه‌های کاج مثل دو بازوی قوی دور شانه‌های لختش می‌پیچد، گره می‌خورد. نفسش بند می‌آید، نفس‌های عمیق می‌کشد..." -ص ۶۲ گویی راوی تدوین‌گر دقیق بعد از شنیدن "خیال‌های بد نکن" ناخودآگاه‌های خیال‌های بد خودش را می‌نویسد.

این نسترن صداقت با روایت و متن چقدر صادقانه برخورد کرده است، چقدر جااعلان؟ اگر چه جاهایی کاملن خبر از حذف و سانسور می‌دهد ".... نیکو یادداشت‌های دیگری هم نوشته بود، که نکته مهم و قابل توجهی در آنها ندیدم، به جز شکایت از مامان، کریم، نیما، نریمان و کم و بیش من و تکرار دلنتگی‌ها، خشم و حسرت‌های گذشته و خبر تکان دهنده زلزله‌ی بم که آن‌ها را تکراری و خارج از حوصله‌ی خواننده و به دور از محور داستان دیدم و بنا بر صلاحدید خودم، حذفشان کردم. یادداشت روز شش خرداد را هم با عنوان رنجش ۵ بازنویسی کردم" -ص ۱۷۱

مگر این شکایت و حرف‌ها کم چیزیست شاید خیلی از گره‌ها و اتفاقات در همین جاها روشن شود، این اعتبار خودم. نسترن از کجا آمده است که صلاحدیدش معتبر باشد، صلاحدیدتی که منجر به حذف می‌شود، منجر به بازنویسی بخوانید تحریف می‌شود، اما مگر نه، همه‌ی این وقایع و شخصیت‌ها را نویسنده‌ی روی جلد ساخته است نویسنده‌ی روی جلدی که در پشت دو شخص پنهان شده و دست دو راوی را در متن‌اش آورده است تا دست خودش پنهان بماند با همه‌ی این‌ها مگر این جمله از دست هر سه نویسنده جان سالم به در نمی‌برد و در متن نمی‌ماند که "چه فرهنگ احمقانه‌ای از تو چنین آدم بزدل و محافظه‌کاری ساخته بود؟ آدمی که اسم این زندگی را کانون خانوادگی گذاشته بود و طلاق را نشانه‌ی پاشیدگی می‌دانست" -ص ۱۹۱

کانون خانوادگی، به خوب جایی رسیدیم یکی از حرف‌های پنهان این داستان رودررو شدن با مفهوم و بنیاد خانوادگی هسته‌ای و سنتی است. خانوادگی مرد- قانون- خدا- این رودررو شدن قوت است اما داستان از همین قوت ضربه می‌خورد چرا که ذهن محافظه‌کار مسلط بر داستان نمی‌تواند این مفهوم و بنیاد را که اتفاقن نماینده‌اش مریض و از کار افتاده است، از اعتبار بیندازد. از اعتبار انداختن مفهوم خانوادگی انکار آن نیست چرا که اصلن چنین امری شدنی نیست، بلکه پائین آوردن آن است و نشانیدن‌اش در کنار دیگر گونه‌های زندگی و زیست، روش‌های دیگری که

جوانان امروز در حال تجربه کردن اش هستند، اگر بشود این سلطه‌ی مریض را از اعتبار انداخت، پنجره‌های روشنی در زندگی فردی و جمعی و در زیست اجتماعی‌مان باز می‌شود. اما متأسفانه محافظه‌کاری در مقام خیرخواه و تدوین‌گر، روایتی پیش روی ما می‌نهد که در آن همه چیز به نفع سلطه‌ی مریض فرهنگ مرد سالار است شاید هم در واقع این گونه نبوده و راوی امر، در مقام بازنویسی روایت را تحریف کرده است تا خواهرش را از زیر سوال رفتن نجات دهد مثلاً. همین تسلط سنت است که از هر چیز بیرون از قانون و بیرون از حوزه‌ی کنترل‌اش می‌هراسد حتا در یک روایت فرعی و حاشیه‌ای رمان سعی در قانونی کردن زندگی جوانان دارد، سعی در تسریع ازدواج آنان دارد و وقتی که می‌خواهد اجازه دهد جمله‌ای از دوستی آنها گفته شود قید جدی را هم در جمله می‌آورد "هدیه، اولین دوست دختر جدیه نیماست" -ص ۲۶ شماره‌ی صفحه از اول‌های داستان خبر می‌دهد نماینده‌ی عقل، خاله‌ی مهربان، راوی تحریف‌گر که در تلاش از دواج نیما و هدیه است در آخرهای داستان چه روایت شادی ارائه می‌دهد از آشنایی دو خانواده، گذاشتن سی‌دی شاد و صحبت کردن گرم و صمیمی از ازدواج جوان‌ها، اگر نماینده‌ی از کار افتاده‌ی قانون در این صحنه حضور کم و غمگینی دارد اما در کل خیال‌اش راحت است که همه چیز تحت نظارت است و قانونی پیش می‌رود (مرد غایب و مردانگی حاضر در فضا از طرف راوی زن).

همان‌طور که می‌بینید هر تجربه‌ی تازه‌ای در بطن روایت این داستان اگر بیرون از تعریف‌ها باشد محکوم به شکست است و عقیم می‌ماند زن اصلی داستان، زنی که بد شده است، زنی که عاشق راه ترکستان است راه به جایی نمی‌برد و جوان‌ها هم بعد از کمی جوانی سر عقل می‌آیند و سر به راه می‌شوند. این صدای مسلط در بیشتر سنت‌ها وجود دارد نگاه کنید به همان عشق پانزده سالگی "اسم پسرک مارتیک اوانسیان بود و از یک خانواده متعصب ارمنی که اگر می‌فهمیدند با دختری مسلمان ارتباط برقرار کرده، از خانه بیرونش می‌کردند" -ص ۷۲

نسترن صداقت با گفتن این روایت دو قصد دارد یکی نشان دادن سنت در فرهنگ‌های دیگر، دیگری سندی برای مشروعیت بخشیدن به صدای خودش، که ارتباط با دیگری، با دیگری بیرون از چارچوب فکری مسلط و بیرون از قاعده، ممنوع است. این فرهنگ بسته به طور پنهانی، چقدر هم ادای وابستگی فرهنگی را درمی‌آورد اما نمی‌داند که فرهنگ بستگی را ترویج می‌کند.

چه دیر را می‌شود از منظرهای دیگری نیز خواند. خواندن به مثابه‌ی جستن حرفی که متن می‌گوید و پنهان می‌کند. با پنهان کردن می‌گوید، سپردن خود به دست و سوسه‌های متن تا گمراهان کند و بیرون آمدن از هزار توی آن با نخ نشانه‌ها، می‌شود از طبقه‌ی اجتماعی شخصیت‌های داستان حرف زد، از معنای پنهان مکان داستان گفت، مثلن خانه‌ی سپند مرادی که طبقه‌ی بالای‌اش همیشه ساکت و خاموش است، زیر زمین‌اش که موسیقی و افسردگی و عشق را با هم دارد: خودآگاهی مسکوت و ناخودآگاهی در تقلا و پریشانی، شخصیت‌های مرفه بالا نشین دربندی که در این می‌شود دست امیال پنهان‌شان رو می‌شود، اما بر اساس همان صلاحدید مذکور و معروف از خسته کردن خواننده می‌پرهیزیم و می‌شودها را مسکوت می‌گذاریم. شاید هم تمام این‌ها تمهیدی بوده‌است که نویسنده‌ی روی جلد با آن ما را کمی با خود برده است تا خودمان را نشان‌مان بدهد.